

سرپیچی از دستورهای خود هشدار می دهند. مرا از نصیحت کردن معاف کنید، چرا که نمی خواهم کدورتی از من به دل بگیری.»

گفت: «بسیار خب، از نصیحت می گذرم. دست کم از تجربه های زندگی خودتان بگویند.»

گفتم: «غالباً پندها را زیر همین لفاف تجربه ی زندگی و خاطره پنهان می کنند، به ویژه که روش های خوب زیستن و انسانی زیستن کم تر قابل تقلید هستند. هر کس باید خود و با آزمایش و خطا در صحنه ی زندگی و اجتماع و با درس گرفتن از تاریخ، راه انسان بودن را بیابد. به سختی می توان دستوری یا فرمولی همگانی در این باره ارائه کرد: با ندیدن های

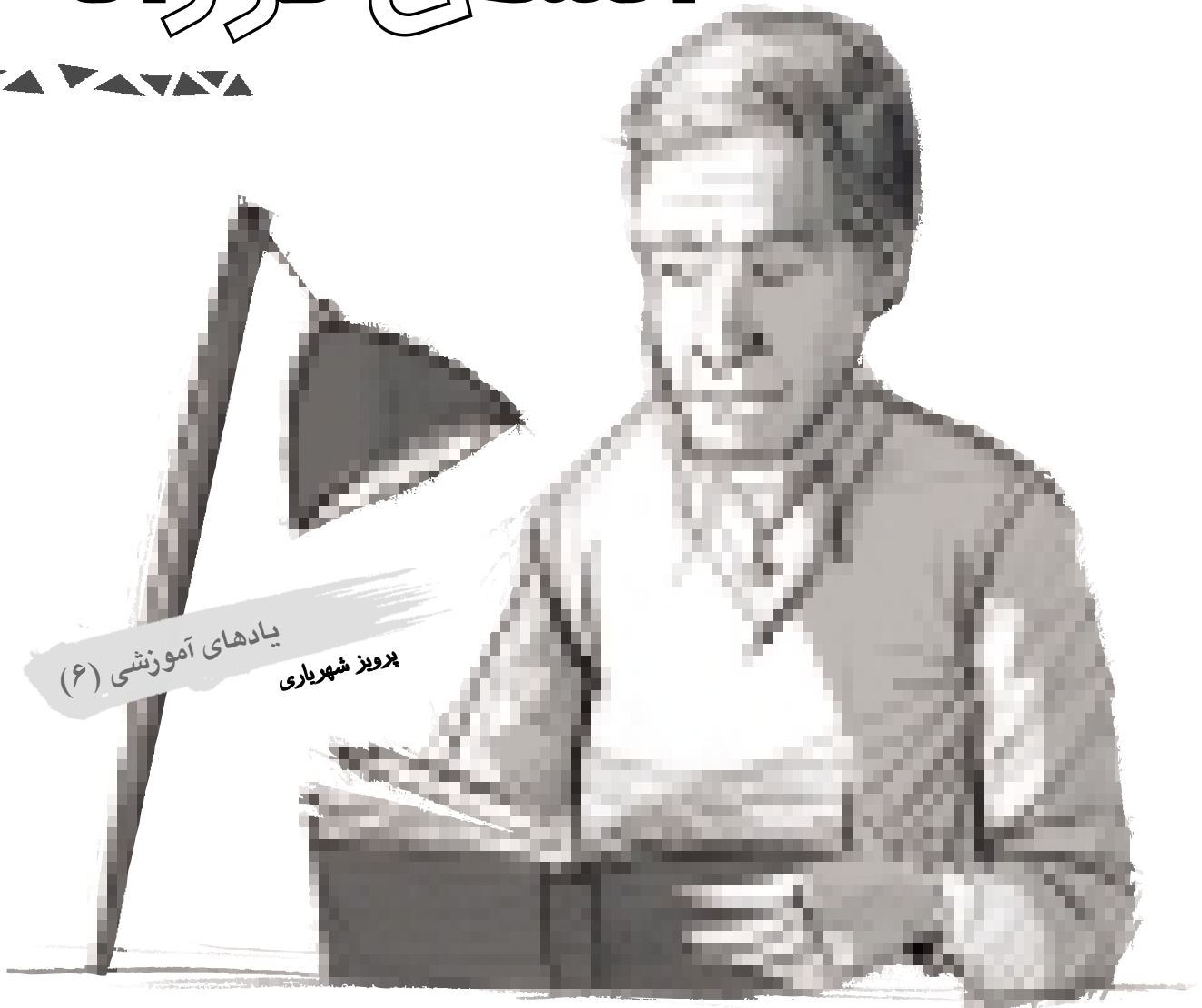
با چهره ای شاد که شور جوانی و شوق دانستن از آن می بارید، نزد من آمد. کاغذ و خودکاری به دست داشت و آرزومندانه گفت: «می توانم از شما خواهش کنم، نصیحتی به من بکنید که راهنمای زندگی من باشد؟»

او را روبه روی خود نشاندم و گفتم: «این روزها بازار نصیحت گرم است. همه در روزنامه ها، مجله ها و کتاب ها، در صدا و سیما، در سخن رانی ها و مصاحبه ها و... ما را نصیحت می کنند و گاه این نصیحت ها حکم فرمان و دستور دارد. اغلب دستوردهندگان، خود را عقل کل می دانند و گمان می برند، همه ی حقیقت را یافته اند و ما را از عواقب ناشی از

انسان فرزانه

یادهای آموزشی (۶)

پرویز شهریاری



حقیقت‌های تاریخی، به یک دیکتاتور کوچک یا یک دیکتاتور بزرگ، همچون شی هوانگ‌تی، امپراتور سفاک سده‌ی سوم پیش از میلاد در چین تبدیل می‌شویم. شی هوانگ‌تی برای این‌که به گمان خود، جباری‌اش را از دید آیندگان پنهان کند، دستور داد همه‌ی کتاب‌های تاریخی و علمی را بسوزانند و ۴۶۰ نفر از تاریخ‌نویسان و دانشمندان چینی را سر ببرند. روزی که امپراتور برای نیایش به معبد می‌رفت، هوا توفانی شد و باد و باران تندی درگرفت. همراه با صدای رعد و برق و توفان، فریادهای نارضایتی مردم هم بلند شد و «روح امپراتور را آزد».

به همین مناسبت، به کمان‌داران خود دستور داد آسمان را تنبیه کنند و با شلیک تیر به سوی آسمان، آن را از هیاهو بازدارند. جنگل تسیانگ را نیز بسوزانند. ولی امروز، نه تاریخ چین گم شده است و نه آن روز آسمان آرام شد. تاریخ همیشه به ما درس می‌دهد.»

گفت: «واژه‌ها را خوب انتخاب می‌کنید، ولی نتوانستید مرا قانع کنید. شما در تمام زندگی خود معلم بوده‌اید. آیا در کلاس هم به پرسش‌های دانش‌آموزان خود، همین‌گونه پاسخ می‌دهید؟ من هم پرسشی دارم: صریح و روشن بگویید از جوان امروزی، البته در موقعیت اجتماعی موجود در ایران، چه انتظاری دارید، تا هم برای خود و هم برای جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کند، سودمند باشد؟»

گفتم: «از همه‌ی مردم از جمله جوانان، نمی‌توان انتظار داشت با درکی فلسفی و علمی، به زندگی و جامعه بنگرند. برای پدید آمدن دگرگونی‌های مثبت اجتماعی هم نباید و نمی‌توان منتظر درست‌اندیشیدن همه‌ی افراد جامعه و همه‌ی جوانان ماند. برای جامعه‌ی ما، چند صد و یا چند هزار جوان فرزانه کافی است تا بتوانند دگرگونی‌های لازم را در آغاز در اندیشه‌ها و سپس در عمل جامعه ایجاد کنند. ما به جوانانی نیاز داریم که در مسیر فرزاندگی گام بردارند.»

اندکی برآشفتم و بالحنی گله‌آمیز گفتم: «فرزاندگی؟ این یک مفهوم کلی است و هر کسی آن را به گونه‌ی مورد نظر خود تعبیر می‌کند. فرزاندگی یعنی چه؟ چه کسی را می‌توان فرزانه دانست؟ ما جوانان چه کنیم که فرزانه باشیم؟»

ادعای نخستین خود را که نباید بر صندلی «اندرز» بنشینیم، فراموش کردم. گرمی و اشتیاق جوان، مرا به دام انداخت.

- شرط اصلی فرزاندگی آن است که همچون ملاصدرا

(صدرالدین شیرازی مشهور به صدر المتألهین) در کتاب «اسفار» (یعنی سفرها) در نظریه‌ی «حرکت جوهری» خود، این حقیقت عقلی را بپذیریم که «حرکت در ذات طبیعت است». هیچ پدیده یا روندی ثابت و بی‌تغییر نیست و در طول زمان تکامل می‌یابد. این اعتقاد موجب می‌شود، انسان به دیدگاه‌های دیگران احترام بگذارد. حرف و استدلال آن‌ها را بشنود، درباره‌ی آن‌ها بیندیشد و دیدگاه خود را در جهت تکامل پیش ببرد. به این ترتیب، انسان فرزانه در همان حال که به انسان‌های دیگر و به اعتقادات و باورهای آن‌ها احترام می‌گذارد، استقلال اندیشه‌ی خود را حفظ می‌کند و هرگز به میل این و آن به هدف رسیدن به مقام یا نگهداری مقام خود، و به خاطر کسب مال یا حفاظت از مال خود، استقلال فکری‌اش را از دست نمی‌دهد.

استقلال فکری انسان فرزانه، همان آزاداندیشی است، چرا که به قول یکی از اندرزن‌نامه‌های مانده در زبان پهلوی: «اگر در میان خوی‌های کسی، خرد او نیرومندترین خوی‌ها نباشد، زوال او، در خوی‌های اوست.» به قول ابوریحان بیرونی در «تحقیق ماللهند» که نزدیک به هزار سال از نوشتن آن می‌گذرد: «طبیعت دل‌ها بر عشق به دانش استوار است و خمیره‌ی وجود آدمی از ضد دانش، یعنی نادانی بیزار است. کار دانش، آزادی جان و رهانیدن آن [از تاریکی‌ها] است. دانش مفهوم‌های کلی را در برمی‌گیرد و درست را از نادرست جدا می‌کند؛ وابسته به استقرا و استدلال سطحی و غیر کلی نیست. تردیدها را برطرف و آدمی را به یقین نزدیک‌تر می‌کند.»

انسان فرزانه، آزادی‌اندیشه و گفتار را حق طبیعی انسان‌ها می‌داند. می‌پذیرد که هر کسی حق دارد، بدون سوء استفاده از مقام خود، بدون تهمت زدن به دیگران، و بدون هراس از خشونت، سخن خود را بر پایه‌ی اعتقاد خود و بدون هراس از تعقیب عرضه کند و منتظر پاسخ بماند. استفاده از «تمثیل» یا نمونه آوردن یک بیت شعر، شیوه‌ی استدلال آدم فرزانه نیست و به شرطی به آن استناد می‌کند که برهانی خردمندانه و علمی به دنبال آن داشته باشد. استدلال تمثیلی به قول منطق‌دانان، استدلالی کودکانه است. تنها کودک است که با یک یا چند مثال قانع می‌شود و حکمی کلی را می‌پذیرد. برای نمونه، اگر از مردی بلند قد و عینک‌دار خشونت‌ی دید، از هر مرد بلند قد عینکی دیگری هم دچار هراس می‌شود.

انسان فرزانه شجاع است، ولی بی‌پروا نیست. از اعتقاد

خود بر نمی‌گردد، ولی به قول گاوس (کارل فردریش؛ ۱۸۵۵-۱۷۷۷)، ریاضی دان و اخترشناس آلمانی، مثل کسی است که در «غار کوران» نمایش نامه‌ی خود را اجرا نمی‌کند و برای بیان اعتقاد خود، نه به خطرهایی که برای او دارد، بلکه به اندازه و مقیاس اثربخشی آن می‌اندیشد. آن‌گاه هوشیار است و می‌داند چه مطلبی را و در کجا باید مطرح کند. ولی هرگز و به هیچ قیمتی، چیزی برخلاف اعتقاد خود نمی‌گوید و نمی‌نویسد و به عملی که با اعتقادهایش ناسازگار باشد، دست نمی‌زند.

انسان فرزانه تلاش می‌کند تک بعدی نباشد و در روزگاری که جهان سرمایه‌داری، همه را به سوی تخصص‌گرایی و غرق شدن در تخصص خود سوق می‌دهد، ضمن داشتن آگاهی بالا در زمینه‌ای خاص، زمینه‌های دیگر را فراموش نمی‌کند. صاحبان سرمایه در جهان سرمایه‌داری آرزو دارند، هر کسی تنها به حرفه و تخصص خود بیندیشد. سر خود را بالا نگیرد و به عمل دیگران توجه نکند. به او چه مربوط است که سیاست‌مداران چه می‌کنند یا سودهای کلان ناشی از زحمت دیگران به جیب چه کسانی می‌رود؟ او باید تنها به کار خودش مشغول باشد، تخصص خود را بالا ببرد و تنها به آن بیندیشد و...

ولی در واقع انسان فرزانه می‌داند که آدمی مجموعه‌ی پیچیده‌ای است که هم سرچشمه‌ی هنر است و هم زاینده‌ی دانش. کسی که برای نمونه، تنها به ریاضیات پردازد و چشم و گوش خود را به روی آن چه دور و بر او می‌گذرد ببندد، از هنر و تفریح و شادی گریزان باشد، دردهای انسان‌ها را در وجود خود نداشته باشد و برای التیام آن‌ها نکوشد، زندگی را تنها در زیبایی‌های دستورها و مسئله‌های ریاضیات ببیند و زشتی‌هایی را که بر او و انسان‌های دیگر تحمیل کرده‌اند، نبیند و بارنج‌هایی که بر او و دیگران تحمیل شده‌اند، آشنا نباشد، رمان‌های کلاسیک را که بازگوکننده‌ی غم و شادی انسان‌ها هستند، نخوانده باشد، از موسیقی، تابلوهای زیبای نقاشی و یا مجسمه‌های زیبای صاحبان ذوق لذت نبرد، عدالت اجتماعی را برای همه‌ی انسان‌ها و طنز و تفریح و شادی را برای خود و دیگران نخواهد... چنین کسی نه تنها انسان کامل نیست که یک ریاضی‌دان خوب هم نمی‌تواند باشد. یک آکادمی تک‌بعدی است که ابزار کار را در اختیار زورمندان و سرمایه‌داران می‌گذارد و راه را برای یک‌تازی آن‌ها باز می‌کند.

انسان فرزانه دیگران را تحقیر نمی‌کند. از نابرابری‌هایی که بر آن‌ها تحمیل شده، بیزار است و علیه آن‌ها می‌جنگد. جدایی انسان‌ها را به دلیل ملیت آن‌ها، نژاد آن‌ها، جنسیت آن‌ها، مذهب و اعتقاد آن‌ها و... نمی‌پذیرد. انسان‌ها را درجه‌بندی نمی‌کند که برخی شهروند درجه اول و برخی دیگر شهروند درجه دوم هستند. برای همه انسان‌ها، حقوق برابر قائل است و در راه رسیدن به این آرمان‌ها می‌کوشد.

انسان فرزانه، در همان حال که روی اعتقادهای انسانی پای می‌فشارد، به طور دائم در جست‌وجوی حقیقت است. واقعیت‌ها را می‌پذیرد و از آن‌جا که می‌داند، همه چیز را همگان دانند و همگان هنوز از مادر نزاده‌اند، در اصلاح خود و اندیشه‌هایش تردید نمی‌کند. قاطعیت و خودباوری را با شک نسبت به نادانسته‌های خود، به همراه دارد و از بیان اشتباه یا اشتباهات گذشته‌ی خود نمی‌هراسد.

انسان فرزانه...

سخنم را برید و گفت: «اجازه بدهید! همین اندازه برای امروز کافی است. تا همین جا می‌توان تصور کرد، «فرزانه بودن» تا چه اندازه، زیبا و انسانی است در عین حال چه قدر دشوار. از نصیحت‌های شما سپاس گزارم!»

۲۰

کسانی هستند که با ذهن بیمار خود، پرسش یا پرسش‌هایی در برابر مردم می‌گذارند که تنها می‌تواند انسان را آشفته کند و آزار دهد. از آن جمله است مسابقه‌هایی که گاه چنین مسئله‌هایی در برابر افراد قرار می‌دهند: «در دقایقی همراه با مادر و همسر خود در میان دریا پارو می‌زنید و از زندگی لذت می‌برید. ناگهان دریا توفانی می‌شود و هر سه نفر شما را به دریا می‌اندازد. تنها شما شنا می‌دانید و می‌توانید غریق را نجات دهید؛ ولی تنها یک نفر را: مادر یا همسرتان. باید زود تصمیم بگیرید، چه کسی را: مادرتان که عمر و زندگی خود را برای بزرگ شدن و موفقیت شما صرف کرده است، یا همسرتان که تازه آغاز زندگی اوست و امیدها به دل دارد؟» بعد هم از شما می‌خواهند، نظر خود را با استدلال بنویسید و تلاش کنید، برای تصمیم خود دیدگاهی منطقی داشته باشید.

جز یک ذهن بیمار، چه کسی می‌تواند چنین پرسش‌ها را مطرح کند؟ از طرح این پرسش و یا پرسش‌های

مشابه آن، جز آزار روانی، پریشانی و درماندگی، چه چیزی عاید شنونده می‌شود؟ نه می‌توان مادر را به کام مرگ فرستاد و نه همسر را در گرداب توفان رها کرد. از دست دادن هر کدام، آن‌هم با میل و تصمیم خود، تنها یک فاجعه است و هیچ انسان خردمند و با احساسی، توانایی انتخاب در چنین شرایطی را ندارد. یکی از پاسخ‌دهندگان، چه خوب توانسته بود، احساس خود را بیان کند: «امیدوارم هرگز در برابر این‌گونه دوراهی که زاده‌ی ذهن بیمار، و بی‌عاطفه‌ی طرح‌کننده‌ی آن است، قرار نگیرم.»

از این‌گونه پرسش‌ها، پرسش‌هایی هستند که کم و بیش همه‌ی ما در دوران تحصیل در برابر آن‌ها قرار گرفته‌ایم؛ مثل: «دانش موجب خوشبختی است یا خواسته» «علم یا ثروت، کدام را می‌پسندید؟» ... گرچه این پرسش‌ها به اندازه‌ی پرسش پیشین آزاردهنده نیستند و روان آدمی را دچار آشفتگی و درماندگی نمی‌کنند، ولی به همان اندازه نابخردانه‌اند. مگر دانش و خواسته باید با هم ناسازگار باشند؟ مگر دانشمند نباید زندگی کند؟ مگر آدم مال‌دار باید ابله باشد و از دانش برکنار؟ مگر نمی‌شود جامعه‌ای به دور از نابرابری‌های جامعه‌ی سرمایه‌داری داشته باشیم که همه‌ی افراد، هم دانش بیاموزند و هم با آسایش زندگی کنند؟ چرا باید تسلیم این شعار سوداگرانه‌ی جهان سرمایه‌داری شویم و به جوانان خود تلقین کنیم که نباید به دنبال دانش و هنر بروند، و گرنه برای گذران زندگی خود درمی‌مانند؟ دوست دانا و فرزانه‌ای که از یکی از شهرستان‌های استان فارس تلفن می‌کرد، از بیداد زمان می‌نالید که هیچ اهمیتی به تخصص او نمی‌دهند و از هر دری وارد می‌شود، «با احترام» از در دیگر بیرونش می‌کنند و برای نیازهای زندگی خود و خانواده‌اش در مانده است.

و نمونه‌ای دیگر: چند روز پیش یکی از پیکان‌هایی که مسافرکشی می‌کرد، مراسم سوار کرد. قیافه‌ی راننده آشنا بود، ولی او را به یاد نمی‌آوردم. او مرا شناخت. از همکاران قدیمی من بود. هم تدریس می‌کرد و هم به ترجمه و تألیف می‌پرداخت. از او پرسیدم: «چرا سال‌هاست اثری یا نوشته‌ای از تو نمی‌بینم.» پاسخ کوتاه بود: «برای هزینه‌ی ضروری خانواده مسافرکشی می‌کنم و تازه زندگی لنگ است و همیشه شرمندگی زن و فرزندانم هستم. نه حواس آماده‌ای و نه فرصت لازم که به کار

کتاب پردازم. خیلی چیزها در ذهنم وجود دارند که باید روی کاغذ بیایند، ولی گمان می‌کنم باید در همان ذهنم دفن شوند.» نمی‌توان جامعه‌ای را که در آن، دانشمندان، هنرمندان و ویژه‌کاران در تنگ‌دستی به سر می‌برند و برای زندگی خود خاطری آسوده ندارند، جامعه‌ای سالم و انسانی شمرد. استاد یا دانشمندی که برای تأمین هزینه‌ی زندگی خود ناچار است با هواپیما به این شهر و آن شهر برود، دبیری که به دلیل حقوق ناچیز خود به کار تدریس خصوصی (که به نظر من اعتبار معلم را پایین می‌آورد) پردازد، ویژه‌کاری که ناچار است با مسافرکشی، زندگی خود را تأمین کند و...، نمی‌تواند برای ساختن ایرانی پیشرفته، آن‌طور که باید خدمت کرد. پژوهشگران، هنرمندان، دانشمندان و ویژه‌کاران، ستون‌های اصلی پیشرفت‌اند. بدون تأمین زندگی آن‌ها و بدون آرامش خاطر آن‌ها، نمی‌توان منتظر جامعه‌ای سالم و پیشرفته بود. تا کی باید طنز عبیدزاکانی (۷۷۲-۷۰۰ هجری قمری) مصداق داشته باشد که می‌گفت:

«لولئی با پسر خود ماجرا می‌کرد که تو هیچ کار نمی‌کنی و عمر در بطالت به سر می‌بری. چند با تو بگویم که معلق زدن بیاموز و سنگ از چنبر جهانیدن در سن بازی تعلیم کن تا از عمر خود برخوردار شوی. اگر از من نمی‌شنوی، به خدا تو را به مدرسه اندازم تا در آن علم مرده ریگ ایشان بیاموزی و دانشمند شوی و تازنده باشی، در مذلت و فلاکت و ادبار بمانی و یک جو از هیچ‌جا حاصل توانی برد.»

با همه‌ی این‌ها، فرزندگان، دانشمندان و هنرمندان می‌توانند امیدی بزرگ داشته باشند. در سال ۵۳۴ هجری قمری، مستنجد، سی و دومین خلیفه‌ی عباسی، وقتی آگاه شد، در خانه‌ی یکی از قاضیان او کتابخانه‌ای است و کتاب‌های فیلسوف و دانشمند ایرانی، یعنی پورسینا ملقب به «شیخ‌الرئیس» (۴۲۸-۳۷۰ هجری قمری) هم در بین کتاب‌های اوست، دستور داد کتابخانه‌ی قاضی را آتش بزنند. زیرا مستنجد که مشهور به «ابوالمظفر» و «المستنجد بالله» بود، رسالت اصلی خود را، مبارزه با «فساد» می‌دانست. ولی امروز در سراسر جهان، میلیون‌ها نفر «پورسینا» را می‌شناسند و صدها هزار نفر از کتاب‌های او استفاده می‌کنند، درحالی که تردید دارم، تعداد کسانی که نام مستنجد را شنیده باشند، به پانصد نفر برسند.